

بخند حیوان!

خنده شاید اولین حالت در چهره‌مان باشد که به آن تشویق می‌شویم. کودکان خوش‌خنده از همان ابتدا بر کودکان گریبان برتری می‌یابند. تمام سعی اطرافیان این است که کودکان را بخندانند. خنده، حالت بدنی‌ای است که ظاهراً نشان از نوعی شادی یا رضایت روانی دارد. می‌توان رسیدن به این سطح از رضایت و شادی را یکی از اهداف، یا دستکم شعارهای فرهنگی غالب دانست. اگر انسان از کودکی طبق توصیه‌ها عمل کند (به حرف مامان و باباها یا معلم‌ها گوش کند، به تبلیغات رسانه‌ها اعتماد کند و...)، در مسیری قرار خواهد گرفت که نهایت آن شادی و رضایت است و اگر چنین نکند، فلاکت در انتظارش خواهد بود.

اما آیا واقعا چنین است؟ آیا رفته رفته واهی بودن این وعده‌ها بر ما آشکار نمی‌شود؟ وقتی انسان، به ناگاه به پوچ بودنشان پی می‌برد و درمی‌یابد که این وضعیت نه تنها وضعیتی رضایت‌بخش نیست، بلکه روز به روز بر فلاکت آن افزوده می‌شود، آنگاه چه باید بکند؟ البته تمدن راه‌های زیادی پیش پایتان می‌گذارد که هر کدام آسیب‌شناسی جداگانه‌ای می‌طلبد.

اما یکی از رایج‌ترین این راه‌ها که یادداشت حاضر بدان اختصاص دارد، توسل به خنده است. انسان می‌داند که وضعیتش شادی‌آفرین نیست ولی می‌خواهد به هر طرفه‌الحیلی شاد باشد. در چنین وضعیتی این انسان افسرده و ملول به ابزارهای اتصال کوتاه شادی‌آور متوسل می‌شود. رواج این ابزارها نشان‌دهنده انحطاط یک جامعه است: فروش بالای سینمای لودگی، افزایش جُک‌سازی‌ها و غیره.

اما شادی را نمی‌توان به کسی دستور داد، همانگونه که عشق را نمی‌توان. شادی بناست محصول یک وضعیت رضایت‌بخش باشد. اما اگر کمی دقت کنید، درمی‌یابید که اتفاقاً برعکس، شما چون شاد نیستید به تماشای فلان فیلم کمدی می‌روید. در واقع، شادی به شما «دستور» داده می‌شود. در همه جا از سینمای لودگی پرفروش تا بیلبوردهای تبلیغاتی می‌توان دستور «بخند» را مشاهده کرد: نوعی دستور خنده یا شادی فرمایشی. اما نکته بسیار حائز اهمیت این است که از قضا، برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، این شادی نیست که به خنده می‌انجامد، بلکه این خنده ماست که امیدواریم به شادی منجر شود. مانند صداهای خنده افزوده‌شده روی برنامه‌های طنز بی‌مزه جهت تحریک همزادپنداری مخاطب و خندانندش. انسان ناشاد خندان، چون می‌خندد، خود را شاد می‌پندارد و احساس سعادت می‌کند. نمونه رسواتر این خنده دستوری، برنامه خندوانه است. مجری به حضاران صراحتاً دستور خنده می‌دهد. او به احماقانه‌ترین شکل از همه می‌خواهد بلند بلند بخندند، بعد همه با هم دست بزنند و با صدای بلند بگویند: «ما چقدرن خوشحالیم» «ما چقدر باحالیم» «هه هه ها ها ها.»

برای نخستین بار که برنامه خندوانه را تماشا کردم، این شیوه سرکوبگرانه و استبدادی تولید خنده‌های مصنوعی را آشنا یافته‌ام. این تصاویر اغراق‌شده از افرادی که با صدای بلند می‌خندند و شادی می‌کنند و همه ما می‌دانیم که شادی‌شان کاملاً نمایشی است را قبلاً کجا دیده‌اید؟ اخبار را به خاطر بیاورید. بله! در کره شمالی. شباهت شگفتی بین برنامه خندوانه و جشن‌های کره شمالی وجود دارد. در آنجا اما همه چیز برهنه است. آنجا خود حاکم مستقیماً و صراحتاً سخن می‌گوید. او می‌خندد و همگان باید بخندند و چنان بخندند که از فرط شوق به گریه بیفتند. اما آیا این شباهت تصادفی است؟ آیا خود این شباهت را اگر اندکی عمیق‌تر واکاوی کنیم به پیوندی وثیق دست پیدا نمی‌کنیم که تمام سیاره‌مان را درنور دیده است؟ آیا این نمونه‌های مضحک اغراق‌شده لغزش‌های فرهنگ منحنی نیستند که ناخواسته در حال روکردن دست خویش است؟ آیا همه ما مفلوکانی نیستیم که به خندیدن فرمانمان می‌دهند؟ آیا این فلاکت از همان کودکی، از همان نخستین مواجهه‌مان با جهان خارج، از همان به زور بیرون کشیدنمان، کبود شدنمان، درد کشیدنمان آغاز نشده است، زمانی که برای نخستین بار چشم به جهان گشودیم و از وحشت و درد عربه می‌زدیم و تمام اطرافیانمان می‌خندیدند و شاد بودند؟ آیا متمدن شدن چیزی جز همین فراموشی درد، و تقلید از خنده‌های دیگرانی نیست که خود آنها نیز دردشان را پشت خنده‌هایشان پنهان کرده‌اند؟

\*\*\*\*\*

پی‌نوشت: تذکری برای اجتناب از سوءتعبیر: موضع یادداشت فوق ابداً بر ضد خنده و شادی، و مثلاً دفاع از گریه و ماتم نیست. شیوه‌ای مشابه درفرمان گریستن نیز وجود دارد که از قضا مکمل فریبده فرمان خنده است. همچنین قبلاً در یادداشتی دیگر نشان داده‌ام که خود فضای ماتم‌زدگی حاکم بر جامعه ما، نتیجه‌ای جز انفعال ندارد. مسئله یادداشت فوق نه نقد خنده و شادی، بلکه نقد سازوکارهای فرهنگی‌ای است که تفکر را تعطیل، مسائل را پنهان و شادی را دستور می‌دهند. مسئله نخندیدن نیست، بلکه آگاهی ما نسبت به ابزارهای تحریک عواطف‌مان و در نتیجه، هزینه‌هایی است که در قبال دریافت آنها پرداخت می‌کنیم.